

بررسی خیار غبن و رابطه آن با قاعده لاضرر با رویکردی بر اندیشه امام خمینی (س)

محسن اسماعیلی^۱

سمیه مولوی^۲

چکیده: این نوشتار پیرامون ماهیت خیار غبن و رابطه آن با قاعده لاضرر است. ابتدا به صورت کلی تعریف خیار غبن و شرایط تحقق این خیار را مطرح می‌کند و در ادامه اختلاف نظر فقها در مورد مدرک خیار غبن را بررسی می‌کند. فقها مدارک متعددی را برای خیار غبن ذکر کرده اند که با توجه به اشکالات وارد شده به هر مدرک، در نهایت تخلف از بنای عقلا و شرط ضمنی به عنوان مدرک پذیرفته می‌شود. در خاتمه بحث به رابطه خیار غبن و قاعده لاضرر پرداخته می‌شود و بیان خواهد شد که قاعده لاضرر نمی‌تواند مدرک و مبنای این خیار باشد. در راستای انجام این پژوهش آرای فقها به خصوص امام خمینی مد نظر قرار گرفته است.

کلیدواژه‌ها: خیار، غبن، غابن، مغبون، لاضرر، بنای عقلا

مقدمه

جبران ضرر ناروا یکی از مبانی مهم و قدیمی خیار فسخ است که در نتیجه برخورد الزام ناشی از عقد با عدالت و مصالح اجتماعی به وجود می‌آید تا به این ترتیب جلوی سوء استفاده ناشی از ناتوانی و جهل یک طرف قرارداد گرفته شود و از برهم خوردن تعادل و عوض جلوگیری کند.

۱. دانشیار دانشکده حقوق دانشگاه تهران، تهران، ایران
E-mail: esmaeili1344@yahoo.com

۲. دانشجوی دکتری فقه و حقوق خصوصی دانشگاه شهید مطهری، تهران، ایران
E-mail: taha_molavi@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۵/۳/۲۸ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۵/۴/۲۵

پژوهشنامه متین/سال نوزدهم/شماره هفتاد و پنج/تابستان ۱۳۹۶/صص ۴۲-۲۳

اجرای قاعده لاضرر سبب می شود که احکام عادی و اولیه جای خود را به احکام ثانویه و استثنائی بدهند به طوری که از آن ضرری ناشی نشود و زیان جبران نشده ای به بار نیاید. از طرفی عده ای از فقها و حقوقدانان دلیل خیار غبن را قاعده لاضرر می دانند. حال این سؤال مطرح می شود که آیا تمامی احکام خیار غبن با این قاعده قابل توجیه است یا نه؟ آیا می توان در جایی که نص صریح از فقه و قانون نداریم با کمک قاعده لاضرر پاسخگو مسئله باشیم. در این مقاله بر آنیم تا با پاسخ به این دسته از پرسشها رابطه خیار غبن و قاعده لاضرر را تبیین نماییم.

تعریف خیار غبن

معنای لغوی خیار: در میان زبان شناسان نسبت به مفهوم خیار اختلاف نظر وجود دارد. برخی معتقدند که خیار، اسم مصدر از اختیار است در این صورت اختیار به معنی اصطفاء و انتخاب (ابن منظور بی تاج ۴: ۲۶۶؛ جوهری ۱۳۶۸ ج ۲: ۶۵۲-۶۵۱؛ جر ۱۳۶۳ ج ۱: ۹۴۵) و سلطه داشتن و مجبور نبودن است و فاعل مختار را کسی گویند که اگر بخواهد بکند و اگر نخواهد نکند و خیار نیز به همین معناست. با این تفاوت که در مصدر، جهت صدور از فاعل و انتساب به فاعل، منظور و ملحوظ است و در اسم مصدر، از این جهت قطع نظر شده و به اصل قدرت و سلطنت داشتن نظر داشته است؛ اما گروهی معتقدند که خیار و اختیار هر دو به یک معناست و آن اصطفاء است (طریحی ۱۴۱۶ ج ۳: ۲۹۵؛ فیومی بی تا: ۱۸۵).

معنای لغوی غبن: غبن با سکون باء در بیع استعمال می شود و به معنای خدعه و گول زدن است (شهید ثانی ۱۴۱۰ ج ۳: ۴۶۳؛ بحرانی ۱۴۰۵ ج ۱۹: ۴۰) اما غبن با فتحه باء با لفظ رأی استفاده می شود، یعنی رأی فلانی ضعیف است (مصطفوی ۱۴۰۲ ج ۷: ۱۹۱).

تعریف اصطلاحی خیار غبن: اگر شخصی مال خویش را به بیش از قیمت واقعی آن به دیگری بفروشد و یا مال دیگری را به کمتر از قیمت واقعی آن خریداری کند غابن است و طرف مقابل مغبون محسوب می شود و حق فسخ معامله را دارد (شهید ثانی ۱۴۱۰ ج ۳: ۴۶۴؛ بحرانی ۱۴۰۵ ج ۱۹: ۴۰؛ محقق حلّی ۱۴۰۸ ج ۲: ۱۶).

شرایط تحقق خیار غبن

برای تحقق خیار غبن وجود دو شرط ضروری است که از قرار ذیل می باشد:

۱. مغبون در زمان انعقاد قرارداد نسبت به قیمت واقعی جاهل باشد؛ زیرا در صورت علم به قیمت واقعی با توجه به قاعده «الناس مسلطون علی اموالهم» خود اقدام به معامله کرده و لذا حق خیار ندارد.

۲. باید غبن فاحش باشد در واقع زیادی که در معامله وجود دارد به گونه‌ای باشد که عرف در آن تسامح نکند در واقع از آنجایی که شرع مقدار غبن فاحش را اعلام نکرده است لذا برای تعیین این مقدار به عرف رجوع می‌شود (نجفی ۱۴۰۴ ج ۲۳: ۴۳؛ علامه حلی ۱۴۱۳ ج ۲: ۶۷؛ شهید ثانی ۱۴۱۰ ج ۳: ۴۶۴؛ بحرانی ۱۴۰۵ ج ۱۹: ۴۱؛ ابن براج ۱۴۰۶ ج ۱: ۳۶۱).

مدرک خیار غبن

۱) آیه تکون تجارة عن تراضی

برخی از فقها (اردبیلی ۱۴۰۳ ج ۸: ۴۰۳؛ طباطبایی حائری ۱۴۱۸ ج ۸: ۳۰۴) که طلایه‌دار آنها علامه است، مدرک خیار غبن را نفی اکراه و تراضی دانسته‌اند و برای اثبات آن به آیه «تجارة عن تراض» استناد کرده‌اند با این بیان که اگر مغبون به غبن آگاه شود راضی به معامله نمی‌شود (علامه حلی ۱۴۱۴ ج ۱۱: ۶۸) اشکالی که در ابتدای امر به نظر می‌رسد این است که با استدلال علامه، معامله غبنی، باطل می‌شود نه اینکه خیاری باشد. به همین دلیل برخی از فقها به صراحت قائل شدند که این آیه دلالت بر خیار غبن ندارد (مدنی کاشانی ۱۴۰۹: ۷۳؛ نائینی ۱۳۷۳ ج ۲: ۵۷؛ طباطبایی یزدی ۱۴۲۱ ج ۲: ۳۵؛ امام خمینی ۱۴۲۱ ج ۴: ۴۰۱) البته اکثر فقهای بعد از ایشان درصدد توجیه سخن علامه برآمدند و به‌طور کلی به دو بیان، استدلال علامه را توجیه و تفسیر کرده‌اند:

۱. تقریر اول استدلال

شخص مغبون به خیال آنکه فلان متاع، صد درهم ارزش دارد و قیمت آن مساوی با صد درهم است و متاع معنون به وصف عدم نقصان مالی است، راضی شده و اقدام به معامله کرده است. ولی وقتی فهمید که آنچه را از فروشنده دریافت نموده است، فاقد وصف مذکور است و به اندازه مبلغی نیست که به او پرداخته است؛ قطعاً راضی نیست که عوض پولش همین کالای کم‌ارزش باشد؛ اما از آنجایی که وصف عنوانی مفقود، از اوصافی که رکنیت در عقد دارند و تخلف از آنها باعث بطلان عقد می‌شود، نیست؛ حکم به صحت معامله می‌کنیم و ثبوت خیار به این علت است که

لزوم چنین بیعی، الزام مغبون به چیزی است که بدان راضی نیست؛ که این الزام با لاضرر برداشته می‌شود (انصاری ۱۳۸۰ ج ۵: ۱۵۸؛ محمدی خراسانی ۱۳۹۰ ج ۸: ۲۹۲) در واقع رضایت مغبون به شراء، به دو رضایت منحل می‌شود:

- ۱) رضایت به شراء عین خارجی. چنین رضایتی در صحت معامله معتبر است.
- ۲) رضایت به خرید این عین به وصفی که ارزش آن - مثلاً - دو درهم باشد. این رضایت در لزوم بیع معتبر است. در اینجا صفت مفقود از صفاتی است که رضایت دوم به آن تعلق گرفته است لذا موجب عدم لزوم معامله و اثبات خیار می‌شود (شهیدی تبریزی ۱۳۷۵ ج ۳: ۴۳۵؛ شیخ الشریعه اصفهانی ۱۳۹۸: ۱۵۵).

۲. تقریر دوم استدلال

آیه بر این مطلب دلالت دارد که هر آنچه متعاقدین در آن تراضی دارند، مورد امضای شارع است در معامله غبنی طرفین در مورد اصل معامله تراضی دارند اما در لزوم بیع تراضی ندارند؛ لذا لزومی که طرفین به آن راضی نیستند، مورد امضای شارع نیست بلکه به مقتضای حصری که در آیه وجود دارد، شارع از تملک بدون تراضی نهی کرده است؛ بنابراین معامله لزوم ندارد اما اصل معامله غبنی که تراضی در موردش وجود دارد، صحیح است. لازم به ذکر است که این آیه زمانی دلالت بر مطلوب دارد که استثناء آن منقطع باشد چراکه در این صورت این آیه، همان‌طور که دلالت می‌کند بر اعتبار آنچه در موردش تراضی وجود دارد، دلالت می‌کند بر عدم اعتبار آن مواردی که تراضی در موردشان وجود ندارد (مظفر بی تاج ۲: ۱۴۷).

اشکالات وارده بر دو استدلال

برخی از فقها از جمله امام خمینی قائلند که استدلال به این آیه برای اثبات خیار غبن صحیح نیست (محقق سبزواری ۱۴۲۳ ج ۱: ۴۶۶؛ سبحانی تبریزی ۱۴۲۳: ۳۹) به همین علت، بر این استدلال اشکالاتی وارد کرده‌اند که به شرح ذیل است:

اشکال اول

امام خمینی به این استدلال سه اشکال وارد می‌کند:

۱. از لفظ واحد نمی‌توان چند معنا را استنباط کرد. در واقع نمی‌توان از آیه مذکور یک بار صحت و لزوم و بار دیگر صحت و خیار و بار دیگر صحت و بطلان را برداشت کرد. به بیان دیگر با توضیح علامه باید بگوییم که مفاد این آیه بدین شرح است که اگر تجارتي از روی تراضی باشد صحیح و لازم است در غیر این صورت در برخی موارد صحیح و خیاری می‌شود و در بعضی موارد باطل است (امام خمینی ۱۴۲۱ ج ۴: ۳۹۶).

۲. باید گفت هر دو استدلال در بیان کلام علامه به هم نزدیکند اما بین آنها یک فرق وجود دارد؛ آنچه از بیان اول ظاهر است این است که تخلف از وصف ضمنی است با این توضیح که وصف عوض، تساوی ارزشی است؛ بنابراین در صورت تخلف، تخلف از وصف پیش می‌آید که مربوط به عین خارجی است چون در کلی، تخلف از وصف باعث خیار نمی‌شود بلکه باعث حق ابدال می‌شود اما طبق بیان دوم تخلف از شرط رخ می‌دهد که شامل عین و کلی می‌شود (امام خمینی ۱۴۲۱ ج ۴: ۴۰۱) لذا هیچ کدام خیار غبن را ثابت نمی‌کند.

۳. رضایت به وصف به سه صورت قابل تصور است:

۱) رضایت به وصف به نحو تعلیق باشد: اگر رضایت در بیع، معلق به آن وصف باشد، در صورت عدم حصول آن وصف، بیعی را که از روی رضایت باشد، از اصل باطل می‌کند و جایی برای خیار نیست؛ زیرا در اینجا رضایت به اصل بیع از بین رفته است.

۲) رضایت به وصف به نحو تقييد و تضيق باشد: اگر بیعی که از روی رضایت است، مقید به وصفی باشد، تقييد و تضيق در مبيع شخصی غیر معقول است؛ زیرا تقييد و تضيق در کلی که قابلیت دارد بر وسعت و اطلاق خود باقی بماند، جاری است، درحالی که عین شخصی این خاصیت را ندارد.

۳) رضایت به نحو التزام در ضمن معامله باشد: اگر بیعی که از روی رضایت است، متضمن التزام به وصفی در مبيع باشد، چنین بیعی صحیح است، اما وجود خیار در اینجا از جهت نبود «ملتزم به» است نه از جهت نبود «التزامی» که بیع رضایی مقید به آن است تا در نتیجه از باب نقص و نبود رضایت، خیار ثابت شود. لذا می‌توان قائل به خیار غبنی شد که یکی از مصادیق خیار شرط است، چرا که مرجع تخلف از وصف، تخلف از ملتزم به است (امام خمینی ۱۴۲۱ ج ۴: ۳۹۷).

اشکال دوم

این آیه هیچ ارتباطی به خیار غبن ندارد؛ زیرا مراد از رضایت از دو حال خارج نیست: (۱) منظور از رضایت، رضایت فعلی در زمان انشاء است که در این صورت معامله صحیح و جواز اکل تا ابد وجود دارد حتی اگر بعد از فسخ مغبون باشد. در حالی که هیچ کس به این مطلب قائل نیست.

(۲) رضایت واقعی که در فرض علم به خلاف به وجود می آید، منظور است. لازمه این قول این است که تا زمانی که واقع آشکار نشود و رضایت نسبت به تخلف ایجاد نشود، اکل جایز نیست. حال آنکه فقها قائلند غابن می تواند در مالش تصرف کند؛ خواه قبل از اطلاع مغبون به غبن، خواه بعد از اطلاع و قبل از فسخ (کمپانی اصفهانی ۱۴۱۸ ج ۴: ۲۳۶).

اشکال سوم

آیه بر حکم ایجابی صحت تجارتی که از روی رضایت است، دلالت می کند و هیچ دلالتی بر حکم سلبی عدم صحت بیع در صورت عدم رضایت، نمی کند؛ مگر اینکه باملاحظه عقد مستثنی منه باشد که فرض عدم آن است، چراکه علامه فقط به مفهوم عقد مستثنی استدلال کرده اند. حتی اگر بپذیریم که عقد مستثنی مفهوم دارد و دلالت بر حکم سلبی دارد، بطلان معامله اثبات می شود و نوبت به ثبوت خیار نمی رسد. در واقع اگر بگوییم عقد مستثنی حکم ثبوتی دارد، صحت عقد را افاده می کند و ربطی به ثبوت خیار ندارد؛ و اگر بگوییم حکم سلبی دارد صحت معامله منتفی می شود (حسینی روحانی ۱۴۲۰ ج ۱: ۲۸۵-۲۸۴).

اشکال چهارم

این آیه به تنهایی قادر به اثبات خیار غبن نیست بلکه با کمک قاعده لاضرر، این استدلال کامل می شود؛ چراکه به وسیله قاعده لاضرر عدم جواز الزام مشتری مغبون به آنچه راضی نیست، اثبات می شود و با وجود این قاعده، نیازی به استدلال به این آیه نیست (شهیدی تبریزی ۱۳۷۵ ج ۳: ۴۳۵) زیرا همان طور که در مطالب قبل گذشت، این قاعده به تنهایی قادر به اثبات این خیار است.

اشکال پنجم

استثنای موجود در آیه، منقطع است. در نتیجه، لفظ «الا» به معنای «لکن» است و معنای استدراک می‌دهد. در نتیجه، جمله مستقلی است و دلالت بر حصر نمی‌کند (کمپانی اصفهانی ۱۴۱۸ ج ۴: ۱۵۶).

اشکال ششم

ملاک در لزوم معامله، رضایت فعلی است که در فرض ما این رضایت حاصل است و به خاطر همین رضایت، اقدام به معامله کرده است، لذا عقد با چنین رضایتی لازم است (لاری ۱۴۱۸ ج ۲: ۳۲۹؛ حسینی روحانی قمی ۱۴۲۰ ج ۱: ۲۸۴).

اشکال هفتم

با چنین استدلالی این معامله باطل است؛ زیرا فرد در هنگام معامله به امر موهومی که واقعیت خارجی ندارد راضی شده است و وقتی کشف می‌شود که چنین امری وجود ندارد، درمی‌یابیم که فرد به اصل بیع راضی نبوده است (نجفی ۱۴۰۴ ج ۲۳: ۴۲) معامله، یا «تجارة عن تراض» است که معامله صحیح است، یا «عن تراض» نیست که جزماً معامله باطل است (مدنی کاشانی ۱۴۰۹: ۷۳).

اشکال هشتم

ظاهر مستثنی این است که رضایت در صحت معامله معتبر است. اگر آنچه معتبر است، رضایت حین العقد باشد، در این معامله چنین رضایتی وجود دارد و لذا معامله صحیح است؛ و اگر رضایت تقدیری معتبر باشد؛ یعنی رضایت بر فرض و تقدیر تساوی ارزشی معتبر باشد، چون چنین رضایتی نیست، معامله باطل است (نائینی ۱۳۷۳ ج ۲: ۵۷).

۲) روایات

۱) برخی از فقها از جمله امام خمینی برای اثبات خیار غبن به روایات تلقی رکبان استدلال کرده‌اند که از قرار ذیل است.

۱. عَنْهُ (ص) أَنَّهُ نَهَى عَنْ تَلَقَّى الرَّكْبَانَ قَالَ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ (ص) هُوَ أَنْ تَلَقَّى الرَّكْبَانَ لِتَشْتَرِيَ السَّلْعَ مِنْهُمْ خَارِجاً مِنَ الْأَمْصَارِ لِمَا يُحْشَى فِي ذَلِكَ عَلَى الْبَائِعِ مِنَ الْغَبْنِ وَيُقْطَعُ بِالْحَاضِرِينَ فِي الْمِصْرِ عَنِ الشَّرَاءِ إِذَا خَرَجَ مَنْ يُخْرَجُ لِتَلَقَّى السَّلْعَ قَبْلَ وُصُولِهَا إِلَيْهِمْ (ابن حيون ۱۳۸۵ ج ۲: ۳۱).

۲. أَنَّهُ (ص) نَهَى عَنْ تَلْقَى الرُّكْبَانِ وَقَالَ مَنْ تَلَقَّاهَا فَصَاحِبِهَا بِالْخِيَارِ إِذَا دَخَلَ السُّوقَ (احسائی ۱۴۰۵ ج ۱: ۲۱۸؛ محدث نوری ۱۴۰۸ ج ۱۳: ۲۸۱).

ممکن است دو اشکال متوجه این روایات باشد: اولاً سند این روایات ضعیف است؛ ثانیاً این روایات خیار غبن را ثابت نمی‌کند بلکه خیار تلقی را که مختص اهل سنت است بیان می‌کند. امام خمینی در پاسخ به این اشکالات می‌فرماید: ضعیف بودن سند را قبول می‌کنم اما ضعف دلالتی این روایات را نمی‌پذیرم؛ زیرا اولاً در روایت اول داشتن خیار منوط به رفتن به بازار شده است چرا که در این صورت مغبون علم به قیمت واقعی پیدا می‌کند در حالی که اگر خیار برای نفس تلقی باشد مناسبتی بین موضوع و حکم وجود ندارد. ثانیاً در روایت دوم «يُقْطَعُ بِالْخَاضِرِينَ» ربطی به خیار صاحب کالا ندارد بلکه باید بگوییم اگر غبن نباشد، جعل خیار لغو است؛ زیرا به ندرت اتفاق می‌افتد که در صورت مساوی بودن قیمت معامله با قیمت بازار، بایع معامله را فسخ کند (امام خمینی ۱۴۲۱ ج ۴: ۴۱۵-۴۱۴).

(۲) برخی از روایات دلالت بر حرمت غبن دارند که به شرح ذیل است:

۱. عَبْنُ الْمُسْتَرَسِلِ سَحْتٌ (کلینی ۱۴۰۷ ج ۵: ۱۵۳).
۲. عَبْنُ الْمُؤْمِنِ حَرَامٌ (کلینی ۱۴۰۷ ج ۵: ۱۵۳؛ شیخ صدوق ۱۴۱۳ ج ۳: ۲۷۳؛ علامه حلی ۱۴۱۲ ج ۱۵: ۳۱۷).
۳. عَبْنُ الْمُسْتَرَسِلِ رِبَاً (شیخ صدوق ۱۴۱۳ ج ۳: ۲۷۲).

باید بگوییم که این روایات نیز دلالت بر خیار غبن نمی‌کند؛ زیرا در دو روایت اول غبن با فتح بآ است و در حرمت خیانت در مشاوره ظهور دارد (انصاری ۱۳۸۰ ج ۵: ۲۴۷) در مورد روایت سوم نیز امام خمینی می‌فرماید از این روایت می‌توان دو برداشت کرد که هیچ کدام ربطی به خیار غبن ندارد. ممکن است مراد این باشد که گول زدن کسی که به تو اطمینان کرده است؛ مانند ربا حرمت شدید دارد، ممکن است مراد از غبن، زیادت حاصله در بیع غبنی باشد که در این صورت تشبیه آن به ربا دلالت بر بطلان دارد (امام خمینی ۱۴۲۱ ج ۴: ۴۱۶) بنابراین هیچ کدام از احتمالات بالا بر خیار غبن دلالتی ندارند.

(۳) تخلف از بنای عقلا و شرط ضمنی

یکی از اغراض نوعی در معاملات معاوضی، بنای عقلاست بر اینکه در هنگام تبدیل و معاوضه، مالیت مال خود را حفظ کنند و آنچه را که از لحاظ قیمت مساوی با کالایشان است، بگیرند. چنین

التزامی اگرچه در عقد مذکور نیست، اما از قیود مفهومی است که قرائن لفظیه یا حالیه بر آن دلالت می‌کند در واقع چانه‌زنی در بیع شاهد بر این است که مشتری به زعم تساوی ارزش دو عوض، اقدام به خرید کرده است. این شرط ضمنی ارتكازی در جمیع معاملات وجود دارد و نیازی نیست که در عقد ذکر گردد (حسینی روحانی ۱۴۱۲ ج ۱۷: ۱۸۱؛ کمپانی اصفهانی ۱۴۱۸ ج ۴: ۲۴۹؛ سبحانی تبریزی ۱۴۱۴: ۲۱۰-۲۰۹) برخی از فقها تخلف از شرط ضمنی را علت ثبوت خیار می‌دانند (موسوی بجنودی ۱۳۸۸ ج ۲: ۲۳۴؛ کمپانی اصفهانی ۱۴۱۸ ج ۴: ۲۴۹؛ نجفی ۱۴۰۴ ج ۲۳: ۴۲؛ نائینی ۱۳۷۳ ج ۲: ۵۷؛ نجفی خوانساری ۱۳۷۳: ۲۱۷؛ شیخ الشریعه اصفهانی ۱۴۱۰: ۳۱؛ مروج جزایری ۱۴۱۵ ج ۶: ۶۲۹؛ طباطبایی حکیم ۱۴۱۰ ج ۲: ۴۴؛ مصطفوی ۱۴۲۳: ۶۸) و با تشکیل صغری و کبری به اثبات خیار غبن پرداخته‌اند.

صغری: زندگی اجتماعی، تبادل و تعامل با یکدیگر را اقتضا می‌کند. بنای متعاقدين در این معاملات بر تساوی عوضین در مالیت است و از آنجاکه این بنا به حسب عرف، نوعی است، گویی عقد با اشتراط بر تساوی در مالیت جاری شده است به فرضی که اگر مغبون علم به عدم تساوی پیدا می‌کرد، راضی به معامله نمی‌شد.

کبری: تخلف از این بنا موجب عدم تراضی به این معامله می‌شود، اما از آنجاکه در باب معامله فضولی و مکروه ثابت شد که اجازه لاحق عین اجازه سابق است، بنابراین تخلف از این بنای عرفی باعث بطلان بیع نمی‌شود؛ در نتیجه برای مغبون اختیار فسخ یا امضا وجود دارد. البته در مورد صحت این صغری و کبری اشکالاتی وارد شده است که از قرار ذیل می‌باشد:

اشکالات وارد شده به صغرای استدلال:

۱) چنین وصفی فقط در حد داعی است لذا تخلف از آن باعث خیار نمی‌شود (انصاری ۱۳۸۰ ج ۵: ۱۵۹-۱۵۸).

۲) آنچه به صورت شرط ضمنی یا وصف ضمنی تقریر شد، ثابت نشده است بلکه خلاف آن وجود دارد؛ چراکه هر کس به بازار برود اثری از چنین شرط ضمنی نمی‌بیند در حالی که اگر این شرط ضمنی، عقلایی بود باید نزد همه آشکار می‌بود. در واقع هر کس که ادعا کند که متعاقدين در جمیع معاملاتشان به چنین شرط ضمنی اعتماد می‌کنند، گزافه‌گویی می‌کند چون اگر این بنا، عقلایی بود، تصریح به چنین شرطی در عقد، لغو و زائد قلمداد می‌شد. در حالی که چنین اشتراطی در متن عقد، عقلایی است. در واقع شک در چنین بنایی کافی است تا به «اصالة اللزوم» رجوع کنیم و قائل به عدم ثبوت خیار شویم (امام خمینی ۱۴۲۱ ج ۴: ۴۰۱).

پاسخ اشکالات

۱) داعی موجب اراده کردن شیء می شود یعنی تحریک کننده اراده است؛ مثلاً داعی فردی برای فروش خانه، ازدواج با یک زن است، بنابراین تخلف از داعی به معامله آسیب نمی زند؛ اما اگر اشتراط تساوی و بنا بر تساوی، نوعی باشد؛ از قیود مراد محسوب می شود و داخل در قلمرو التزام می رود (نائینی ۱۳۷۳ ج ۲: ۵۸) و تخلف از آن به معامله آسیب می زند.

۲) درست است که تخلف از داعی باعث خیار نمی شود چرا که داعی همان تصور هدف است تا فرد در خارج برای ایجاد عمل تحریک شود و معقول نیست که داعی قید باشد؛ اما در بحث مذکور، بنا بر تساوی بر عوضین از نظر مالیت، در عقد به صورت شرط ضمنی اخذ شده است بنابراین به صورت تقیید است. در واقع از آنجایی که این بنا نوعی است، انگار عقد بر تساوی عوضین واقع شده است و این بنا مثل شرط صریح است؛ پس چگونه ادعا می کنید که فقط در حد داعی است؟ (خوبی بی تا ج ۶: ۲۹۱).

اشکال وارد بر کبرای استدلال:

حتی اگر قائل شویم که این بنا به صورت تقیید است تا زمانی که در متن عقد ذکر نشده باشد، موجب خیار نمی شود (انصاری ۱۳۸۰ ج ۵: ۱۵۹).

پاسخ اشکال وارده بر کبری

به اشکال فوق به دو بیان نقضی و حلی پاسخ داده شده است:

جواب حلی: اگر تقیید به صورت اجمالی یا تفصیلی در عقد ذکر نشود، تخلف از آن باعث خیار نمی شود؛ اما اگر در عقد اجمالاً و به دلالت التزامی اخذ شود به منزله این است که صریحاً در متن عقد ذکر شده است. در واقع بنا بر تساوی عوضین، شخصی نیست تا از قبیل داعی باشد، بلکه نوعی است و گویی صریحاً ذکر شده است (نائینی ۱۳۷۳ ج ۲: ۵۸) به بیان دیگر، شروط ابتدایی هر چند که واجب الوفاء نیستند و تخلف از آن موجب خیار نمی شود، اما اگر قرینه ای بر اعتبار وصفی در میبع اقامه شود - هر چند که مذکور در عقد نباشد - انگار که مذکور است و در نتیجه، چون از مقومات عقد می شود، تخلف از آن باعث خیار می شود (خوبی بی تا: ۲۹۲) به بیان سوم درست است که بنای عقلا بر این است که به التزامات نفسانی شان تا زمانی که ابراز و اثنا نشده اند ترتیب اثر ندهند، اما این بنا در غیر شروط ضمنی جاری است و در شروط ضمنی، بنای عقلا بر ترتیب اثر

دادن است. بلکه چنین شرطی را مذکور فرض می‌کنند و لذا تخلف از آن باعث خیار می‌شود (حسینی روحانی ۱۴۱۲ ج ۱۷: ۱۸۱).

جواب نقضی: در بعضی موارد ثابت شده است که تخلف از شرط ضمنی که به دلیل ارتکاز و قرینه‌حالیه معتبر است، موجب خیار می‌شود و کسی که در صغری و کبری مناقشه کرده است همین مدرک را در باب تسلیم و تسلیم و در اعتبار نقد بلد و در خیار رؤیت و عیب پذیرفته است (نائینی ۱۳۷۳ ج ۲: ۵۷)؛ مثلاً اگر مشتری غیر نقد بلد را بدهد، خیار تخلف از شرط ضمنی ثابت می‌شود؛ بنابراین مواردی که تخلف از شرط ضمنی موجب خیار می‌شود، در فقه زیاد است و حتی مستشکل در این موارد قائل به خیار شده است؛ پس چگونه این مبنا را در معامله غبنی مورد مناقشه قرار می‌دهد (خویی بی تا: ۲۹۲).

رابطه خیار غبن با قاعده لاضرر

برخی از فقها برای اثبات خیار غبن به قاعده لاضرر استدلال کرده‌اند (بحرانی ۱۴۰۵ ج ۱۹: ۴۱؛ طباطبایی یزدی ۱۴۲۱ ج ۲: ۱۸۰؛ اردبیلی ۱۴۰۳ ج ۸: ۴۰۴) و برخی دیگر، این قاعده را قوی‌ترین دلیل برای ثبوت خیار غبن می‌دانند (انصاری ۱۳۸۰ ج ۵: ۱۶۱). عده‌ای از فقها نیز اعتقاد دارند که دلیل خیار غبن، منحصرأ قاعده لاضرر است (شیخ طوسی ۱۴۰۷ ج ۳: ۴۳؛ نراقی ۱۴۱۵ ج ۱۴: ۳۹۰) کیفیت استدلال برای خیار غبن به شرح ذیل است:

برای معامله غبنی، سه صورت می‌توان تصور کرد:

فرض اول: چنین معامله‌ای باطل است. باید گفت این احتمال صحیح نیست چراکه رضایت به اصل تجارت وجود دارد و فقدان وصف تساوی در مالیت خللی به صحت معامله وارد نمی‌کند. فرض دوم: چنین معامله‌ای محکوم به صحت و لزوم است. این احتمال با قیاس زیر باطل می‌شود:

صغری: لزوم معامله غبنی و عدم تسلط مغبون بر فسخ معامله، ضرر محسوب می‌شود. کبری: طبق قاعده لاضرر، حکم ضرری نفی شده است؛ در واقع شارع مقدس حکمی را که ضرری باشد تشریح نکرده است و نیز شارع به احدی اجازه نداده است که بی‌جهت به دیگران ضرر وارد کند. در نتیجه تصرفات او را علیه دیگران امضا نکرده است؛ بنابراین وجهی برای حکم به لزوم معامله نیست (محمدی خراسانی ۱۳۹۰ ج ۸: ۲۹۸) چرا که شکی نیست که لزوم بیع غبنی، مستلزم

ضرر است لذا از احکام شرعی نیست (نراقی ۱۴۱۵ ج ۱۴: ۳۹۰) به بیان دیگر سبب ضرر، تملیک میب یا تملک ثمن نیست بلکه ضرر ناشی از لزوم عقد است (همدانی ۱۴۲۰: ۴۹۲).

فرض سوم: معامله غبنی صحیح و غیر نافذ است و مغبون حق فسخ دارد. با توجه به ابطال دو فرض قبل، این فرض متعین می شود. این استدلال نه تنها تزلزل و خیار بودن را در بیع غبنی اثبات می کند بلکه در هر معامله ای که لزوم، ایجاد ضرر می کند، تزلزل را ثابت می نماید؛ خواه در معامله غبن باشد یا نباشد، خواه معامله بیع باشد یا غیر بیع باشد (حسینی عاملی بی تا ج ۴: ۵۷۰؛ انصاری ۱۳۸۰ ج ۵: ۱۶۱).

برخی از فقها از جمله امام خمینی اشکالاتی به این نوع استدلال وارد کرده اند که در نتیجه آن می توان گفت که قاعده لاضرر نمی تواند مدرک خیار غبن باشد در ذیل به این اشکالات می پردازیم.

اشکال اول

امام خمینی می فرماید: در صغرای استدلال مناقشه است چرا که لزوم، هیچ دخالتی در ایجاد ضرر در معامله غبنی ندارد. در واقع معامله غبنی چه لازم و چه غیر لازم، ضرری است و لزوم تنها مانع از تخلص از ضرر است نه اینکه لزوم موجب ایجاد ضرر شود. لذا مشمول قاعده لاضرر نمی شود، چرا که عدم لزوم باعث تمکن مغبون از دفع ضرر می شود حال آنکه مفاد قاعده نفی ضرر، نفی تشریح ضرری است اما تشریح آنچه به وسیله آن از ضرر خلاص می شود، از مفاد قاعده اجنبی است؛ بنابراین آنچه باعث ایجاد ضرر می شود حکم شارع به صحت معامله حدوثاً و بقائاً است و لذا با استدلال به قاعده لاضرر باید بگوییم که معامله غبنی باطل است نه اینکه خیار است (نجفی ابروانی ۱۴۰۶ ج ۲: ۲۸؛ امام خمینی ۱۴۲۱ ج ۴: ۴۰۸؛ خویی بی تا ج ۶: ۲۹۵).

شاهد این مطلب آن است که مشهور در مورد کسی که با علم به غبن معامله می کند، حکم به عدم خیار داده اند. اگر حکم شارع به لزوم بیع موجب ضرر باشد، تعلیل عدم خیار در صورت اقدام، دور مصرح خواهد بود؛ چرا که تحقق اقدام بر ضرر متوقف بر لزوم معامله است و اگر لزوم نباشد، اقدام بر ضرر نخواهد بود بلکه اقدام بر معامله غبنی جایز خواهد بود و چون می دانیم که معامله جایز ضرری ندارد بنابراین، اگر حکم به لزوم متوقف بر اقدام باشد، دور خواهد بود و در نتیجه ضرر از خود معامله است نه لزوم آن. در واقع صحت معامله غبنی باعث می شود که منافع

مالی که از مغبون به دیگری منتقل شده است، فوت شود و خیار این ضرر را دفع نمی‌کند؛ زیرا با فسخ آن، منافع به مغبون بر نمی‌گردد (نجفی ابروانی ۱۴۰۶ ج ۲: ۲۸).

اما برخی به این اشکال چنین پاسخ داده‌اند که اگر قاعده لاضرر حکمی را که منشأ ضرر است، برمی‌دارد؛ باید گفت که صحت از جهت حدوث معامله و لزوم از جهت بقای معامله، ضرری هستند؛ اما آنچه باعث شده است که فقط حکم به رفع لزوم شود، این است که حکم به رفع صحت دو محذور دارد:

(۱) بطلان معامله غبنی برخلاف اجماع و ضرورت است چراکه در اکثر معاملات مردم غبن وجود دارد. اگر چنین معاملاتی باطل می‌بود باید مثل بطلان ربا اعلام می‌شد حال آنکه هیچ فقیهی فتوای به بطلان نداده است.

(۲) حدیث لاضرر یک حکم امتنانی نسبت به همه امت است و لذا بطلان معامله غبنی برخلاف امتنان بر غابن است (خوبی بی تاج ۶: ۳۰۲؛ حسینی روحانی ۱۴۱۲ ج ۱۷: ۱۷۹).

جواب امام خمینی

امام خمینی به این پاسخ چنین اشکال وارد می‌کنند که امتنانی بودن حدیث، منافاتی با رفع صحت فعلیه ندارد و مانند حدیث رفع نسبت به بیع مکره است که در هر دو مورد، صحت فعلیه متوقف بر اجازه مکره و مغبون خواهد بود و این مخالفت با امتنان نیست. در واقع اجماع بر صحت یا مخالفت نفی صحت با امتنان باعث نمی‌شود که قاعده لاضرر را بر لزوم انطباق دهیم؛ چراکه لزوم ایجاد ضرر نمی‌کند و تنها طریقی برای رهایی از ضرر است (امام خمینی ۱۴۲۱ ج ۴: ۴۱۰-۴۰۹).

اشکال دوم

شیخ انصاری می‌فرماید: این دلیل با تمام قوتی که دارد قابل مناقشه است؛ زیرا قبول داریم که به برکت قاعده لاضرر، لزوم بیع منتفی می‌شود و معامله خیاری و متزلزل می‌شود اما نتیجه‌اش لزوماً خیار غبن اصطلاحی نیست؛ یعنی لازمه‌اش این نیست که شخص مغبون خیار غبن داشته باشد و اگر خواست کل معامله را به همان ثمن المسمی امضا کند و اگر نخواست تمام معامله را فسخ کرده و ثمن را بگیرد. بلکه دو راه دیگر برای رفع ضرر وجود دارد که آنها نیز محتمل است و هر کدام

هدف رفع ضرر را تأمین می‌کند. در نتیجه، «اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال» و نتیجه به نفع مستدل نخواهد بود (انصاری ۱۳۸۰ ج ۵: ۱۶۱).

دو احتمال دیگر به شرح ذیل است:

احتمال اول: به حکم لاضرر، فرد مغبون مخیر باشد میان امضای کل معامله به همان ثمن المسمی و رد عقد مزبور در همان مقداری که زائد از ثمن المسمی است؛ بنابراین راه دیگری برای جبران ضرر پیدا شد؛ بدین صورت که با استرداد مقدار زائد، هم غرض حاصل و هم ضرر از مغبون مندفع است. نهایتاً برای جمع بین دو حق اگر مغبون مقدار زائد را گرفت، شخص غابن خیار تبعض صفقه پیدا می‌کند چرا که گاهی ممکن است غرض عقلائی بایع به مجموع و کل ثمن تعلق گرفته باشد و کمتر از مقدار کل ثمن به دردش نمی‌خورد. شیخ انصاری برای اثبات این احتمال می‌فرماید: «حال مغبون همانند حال مریضی است که در مریضی متصل به موت معامله محاباتی انجام می‌دهد که در این صورت ورثه حق دارند در مقدار زائد معامله را فسخ کنند و ثمن زائد را از فروشنده بگیرند، بدون اینکه چیزی از عین مبیع را به فروشنده پس دهند». حال در بحث ما نیز مطلب از این قرار است، یعنی مغبون نیز حق دارد زیادی را بگیرد بدون اینکه از مبیع چیزی را به غابن دهد.

احتمال دوم: مغبون مختار نیست که مستقیماً، یا کل معامله را امضا کند و یا در قسمت زیادی فسخ کند بلکه حق دارد غابن را به یکی از این دو کار الزام کند: یا از او بخواهد که کل معامله را فسخ کند و یا از او تقاضای تدارک خسارت را بکند و تدارک هم فرقی ندارد که از عین ثمن بدهد یا با وجود عین، بدل را بدهد. در واقع بازگشت احتمال دوم به این است که در قدم اول از غابن بخواهد که یکی از دو کار را بکند و در قدم دوم اگر غابن امتناع کرد و حاضر به پرداخت غرامت نشد مغبون مجاز باشد خودش اقدام کند و یک‌جانبه معامله را فسخ کند. در واقع در این مرحله برای مغبون خیار غبن پیدا می‌شود اما باز هم نتیجه به نفع مستدل نیست چرا که ایشان قائل بودند که به صرف غبن، مغبون خیار دارد (انصاری ۱۳۸۰ ج ۵: ۱۶۲-۱۶۱؛ محمدی خراسانی ۱۳۹۰ ج ۸: ۳۰۱-۳۰۰) بنابراین درست است که ضرر مغبون با رد زیادت، جبران می‌شود، اما مغبون فقط بعد از امتناع از رد زیادت، حق خیار دارد این مقدار از حق خیار برای جمع بین دو حق و دفع ضرر از هر دو است (لاری ۱۴۱۸ ج ۲: ۳۳۰).

فرق احتمال اول و دوم این است که در احتمال اول مغبون حق دارد که غابن را به پرداخت زائد الزام کند اما در احتمال دوم، برای مغبون چنین حقی نیست بلکه مغبون حق دارد غابن را به یکی از دو امر فسخ یا بذل زائد، الزام کند. به بیان دیگر در احتمال اول اگر مغبون راضی به فسخ نباشد غابن نمی تواند فسخ را اختیار کند اما در احتمال دوم می تواند فسخ کند (طباطبایی یزدی ۱۴۲۱ ج ۲: ۳۶).

اشکال سوم

در مورد لفظ «لا» در قاعده لاضرر اختلاف نظر وجود دارد، اما باید بگوییم که لسان لاضرر لسان تخصیص است. در عموماً می که از شاع مقدس صادر می شود، اراده شارع اراده استعمالی است و تا اراده جدی نباید عموم کلام حجت نیست. اگر پس از عام، خاص نیاید اراده جدی شارع به عام تعلق گرفته است و آلاً اگر خاص بیاید، در واقع اراده جدی شارع به خاص تعلق گرفته است. مطابق قاعده لاضرر باری تعالی از اول، حکم ضرری جعل نفرموده است. لذا تمام احکام اولیه «ان لم یکن ضرریاً» حجت هستند. لذا قاعده لاضرر بر احکام وجودی وضعی یا تکلیفی، حاکم است نه بر احکام عدمی. در واقع این قاعده، حکمی را که ثابت است برمی دارد اما حکمی را که وجود ندارد، نفی نمی کند؛ بنابراین این قاعده لزومی را که منشأ ضرر است، نفی می کند و در نتیجه جواز حکمی مثل هبه را برای معامله ثابت می کند؛ اما اثبات خیار نمی کند، چرا که در جواز حکمی حق اسقاط، حق انتقال و غیره وجود ندارد در حالی که اگر خیار را بپذیریم باید حق انتقال به ورثه و حق اسقاط را نیز بپذیریم. به بیان دیگر، لسان قاعده، لسان نفی است لذا لزوم را نفی می کند؛ اما احکامی چون خیار، ضمان، تدارک خسارت و... را اثبات نمی کند (موسوی بجنودی ۱۳۸۸ ج ۲: ۲۳۷؛ خویی بی تا ج ۲: ۲۹۵؛ امامی خوانساری بی تا: ۳۴۷؛ حسینی روحانی ۱۴۱۲ ج ۱۷: ۱۷۹؛ نجفی ۱۴۰۴ ج ۲۷: ۲۰؛ شیخ الشریعه اصفهانی ۱۳۹۸: ۱۶۹).

اشکال چهارم

اگر دلیل نفی ضرر، خیار را ثابت کند باعث می شود که اکثر معاملات را غیر لازم بدانیم چرا که غالباً در معاملات به متعاقدين ضرر وارد می شود لذا اصل لزوم تخصیص اکثر می خورد.

اشکال پنجم

ادله لزوم با قاعده لاضرر تعارض دارد؛ بدین صورت که عموم ادله لزوم از قبیل «اوفوا بالعقود»، بر لزوم وفا، مطلقاً دلالت دارد؛ چه ضرری باشد چه نباشد. از طرفی ادله نفی ضرر دلالت دارد بر اینکه هر حکمی که منشأ ضرر باشد، در شرع نفی شده است؛ چه ضرر از جهت لزوم عقد باشد چه نباشد؛ بنابراین بین آنها عموم و خصوص من وجه است؛ لذا در ماده اجتماع خود که عبارت است از ضرری که از لزوم عقد ناشی می‌شود، تعارض دارند (حسینی مراغی ۱۴۱۷: ۳۹۴؛ مامقانی ۱۳۵۰: ۷۳).

اشکال ششم

دلیل شما اخص از مدعاست؛ چرا که شما قائل هستید در معامله غبنی به علت ضرر، مغبون خیار دارد؛ بنابراین هر جا ضرر باشد خیار هم هست و اگر ضرر نباشد، خیار منتفی است. این در صورتی است که اگر غابن مابه‌التفاوت را بپردازد، ضرر منتفی است اما باز هم شما قائل به ثبوت خیار هستید (مامقانی ۱۳۵۰: ۷۴).

اشکال هفتم

برخی از فقها بر شیخ انصاری اشکال وارد کرده‌اند که «وقتی شرط ضمنی تساوی را در معامله غبنی قبول ندارید چگونه به قاعده لاضرر تمسک می‌کنید؟» توضیح مطلب آن است که اگر تساوی بین اموال را شرط ضمنی بدانیم، استدلال به لاضرر برای اثبات خیار صحیح است چرا که مفاد لاضرر این است که حکمی که منشأ ضرر است، مرفوع است و حکم به لزوم، ضرری است و برداشته می‌شود. درست است که مغبون اقدام به ضرر کرده است اما این اقدام او بنا بر اعتماد به شرط ضمنی بوده است لذا تخلف از آن باعث خیار می‌شود؛ اما اگر تساوی بین اموال از قبیل داعی باشد و در عقد نه به صورت مطابقی و نه به صورت التزامی، به آن اشاره نشود، وجهی برای استدلال به لاضرر برای اثبات خیار وجود ندارد؛ چرا که مفاد لاضرر این است که حکمی که منشأ ضرر است به گونه‌ای که ضرر، عنوان ثانوی برای آن است، مرفوع شود و ضرری را که عنوان برای فعل مکلف است، بر نمی‌دارد. در فرض اخیر، آنچه باعث ضرر شده، وجوب وفای به عقد نیست بلکه تخیل تساوی مالی، این ضرر را ایجاد کرده است (نائینی ۱۳۷۳ ج ۲: ۵۹).

نتایج و یافته‌ها

۱. غبن در لغت به معنای خدعه و نیرنگ است و در اصطلاح فقها به معنای تملیک مال به بالاتر از قیمتی که معمول است، می‌باشد.
۲. وجود غبن فاحش و جهل مغبون دو شرط اساسی برای تحقق خیار غبن است.
۳. با توجه به اشکالاتی که به مدرک بودن آیه و روایات حرمت غبن، وارد شده است باید بگوییم که مدرک خیار غبن روایات تلقی رکنان و تخلف از بنای عقلا و شرط ضمنی است.
۴. قاعده لاضرر تنها نفی حکم می‌کند و لزوم را برمی‌دارد اما اثبات خیار نمی‌کند؛ لذا نمی‌توان خیار غبن را به وسیله این قاعده اثبات کرد.

منابع

- ابن براج، عبد العزیز. (۱۴۰۶ ق) *المهذب*، قم: دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، چاپ اول.
- ابن حیون، نعمان بن محمد. (۱۳۸۵ ق) *دعائم الإسلام*، قم: مؤسسه آل البیت علیهم السلام، چاپ دوم.
- ابن منظور، محمد بن مکرم. (بی تا) *لسان العرب*، بیروت: انتشارات دار صادر، چاپ سوم، ج ۴.
- احسایی، ابن ابی جمهور، محمد بن علی. (۱۴۰۵ ق) *عوالی الثالی العزیزیه*، قم: دار سید الشهداء للنشر، چاپ اول.
- اردبیلی، احمد بن محمد. (۱۴۰۳ ق) *مجمع الفائدة و البرهان فی شرح إرشاد الأذهان*، قم: دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، چاپ اول.
- امام خمینی، سید روح الله. (۱۴۲۱ ق) *کتاب البیع*، تهران: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، چاپ اول.
- امامی خوانساری، محمد. (بی تا) *الحاشیه الثانیة علی المتکاسب* (للخوانساری)، بی جا، بی نا، چاپ اول.
- انصاری، مرتضی بن محمد امین. (۱۳۸۰) *کتاب المتکاسب*، قم: مجمع فکر اسلامی، چاپ چهاردهم.
- بحرانی، یوسف بن احمد بن ابراهیم. (۱۴۰۵ ق) *الحدائق الناضرة فی أحكام العترة الطاهرة*، قم: دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، چاپ اول.
- جر، خلیل. (۱۳۶۳) *فرهنگ لاروس ترجمه المعجم العربی الحدیث*، با ترجمه حمید طیبیان، تهران: انتشارات امیرکبیر، چاپ اول.
- جوهری، اسماعیل بن حماد. (۱۳۶۸) *الصحاح: تاج اللغة و صحاح العربیه*، تهران: انتشارات امیری، چاپ اول.

- حسینی روحانی، سید صادق. (۱۴۱۲ ق) *فقه الصادق علیه السلام*، قم: دارالکتاب - مدرسه امام صادق علیه السلام، چاپ اول.
- حسینی روحانی، سید محمد. (۱۴۲۰ ق) *المرتقی إلى الفقه الأرقی* - کتاب الخيارات، تهران: مؤسسة الجليل للتحقیقات الثقافية (دار الجلی)، چاپ اول.
- حسینی عاملی، سید جواد بن محمد. (بی تا) *مفتاح الکرامة فی شرح قواعد العالمة*، بیروت: دار إحياء التراث العربی، چاپ اول.
- حسینی مراغی، سید میر عبد الفتاح بن علی. (۱۴۱۷ ق) *العناوین الفقهية*، قم: دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، چاپ اول.
- خوبی، سید ابو القاسم. (بی تا) *مصباح الفقهامة*، بی جا، بی نا.
- سبحانی تبریزی، جعفر. (۱۴۱۴ ق) *المختار فی أحكام الخیار*، قم: مؤسسه امام صادق علیه السلام، چاپ اول.
- _____ . (۱۴۲۳ق) *دراسات موجزة فی الخيارات و الشروط*، قم: المركز العالمی للدراسات الإسلامیة، چاپ اول.
- شهید ثانی، زین الدین بن علی. (۱۴۱۰ق) *الروضة البهیة فی شرح اللمعة الدمشقیة (المحشی - کلاتر)*، قم: کتابفروشی داوری، چاپ اول.
- شهیدی تبریزی، میرزا فتاح. (۱۳۷۵ق) *هدایة الطالب إلى أسرار المكاسب*، تبریز: چاپخانه اطلاعات، چاپ اول.
- شیخ الشریعه اصفهانی، فتح الله بن محمد جواد. (۱۴۱۰ق) *قاعدة لاضرر*، قم: دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، چاپ اول .
- _____ . (۱۳۹۸ق) *نخبة الأزهار فی أحكام الخیار*، قم: دارالکتاب، چاپ اول.
- شیخ صدوق، محمد بن علی بن بابویه. (۱۴۱۳ق) *من لا یحضره الفقیه*، قم: دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، چاپ دوم.
- شیخ طوسی، ابو جعفر محمد بن حسن. (۱۴۰۷ق) *الخلافة*، قم: دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، چاپ اول.
- طباطبایی حائری، سید علی بن محمد. (۱۴۱۸ق) *ریاض المسائل*، قم: مؤسسه آل البيت علیهم السلام، چاپ اول.
- طباطبایی حکیم، سید محسن. (۱۴۱۰ق) *منهاج الصالحین*، بیروت: دارالتعارف للمطبوعات، چاپ اول.
- طباطبایی یزدی، سید محمد کاظم. (۱۴۲۱ق) *حاشیة المكاسب (للیزدی)*، قم: مؤسسه اسماعیلیان، چاپ دوم.
- طریحی، فخر الدین. (۱۴۱۶ق) *مجمع البحرین*، تهران: کتابفروشی مرتضوی، چاپ سوم.
- علامه حلّی، حسن بن یوسف بن مطهر. (۱۴۱۴ق) *تذکرة الفقهاء*، قم: مؤسسه آل البيت علیهم السلام، چاپ اول.

- _____ . (۱۴۱۲ق) *منتهی المطلب فی تحقیق المذهب*، مشهد: مجمع البحوث الإسلامية، چاپ اول.
- _____ . (۱۴۱۳ق) *قواعد الأحكام فی معرفة الحلال و الحرام*، قم: دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، چاپ اول.
- _____ . (بی تا) *المصباح المنیر فی غریب الشرح الكبير للرافعی*، قم: منشورات دارالرضی، چاپ اول.
- _____ . (۱۴۰۷ق) *التکافی*، تهران: دار الکتب الإسلامية، چاپ چهارم.
- _____ . (۱۴۱۸ق) *حاشیه کتاب المکاسب*، قم: أنوار الهدی، چاپ اول.
- _____ . (۱۴۱۸ق) *التعلیقه علی المکاسب*، قم: مؤسسه المعارف الإسلامية، چاپ اول.
- _____ . (۱۳۵۰ق) *نهاية المقال فی تکملة غاية الآمال*، قم: مجمع الذخائر الإسلامية، چاپ اول .
- _____ . (۱۴۰۸ق) *مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل*، بیروت: مؤسسه آل البيت عليهم السلام، چاپ اول.
- _____ . (۱۴۰۸ق) *شرائع الإسلام فی مسائل الحلال و الحرام*، قم: مؤسسه اسماعیلیان، چاپ دوم.
- _____ . (۱۴۲۳ق) *کفایة الأحکام*، قم: دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، چاپ اول.
- _____ . (۱۳۹۰) *تقریبات درس مکاسب*، قم: انتشارات امام حسن بن علی، چاپ سوم.
- _____ . (۱۴۰۹ق) *تعلیقه شریفه علی بحث الخیارات و الشروط*، قم: مکتبه آیه الله المدنی الکاشانی، چاپ اول.
- _____ . (۴۱۵ق) *القواعد الفقهیة و الاجتهاد و التقليد*، قم: مؤسسه دارالکتاب، چاپ سوم.
- _____ . (۱۴۰۲ق) *التحقیق فی کلمات القرآن الکریم*، تهران: مرکز کتاب لترجمه و النشر، چاپ اول.
- _____ . (۱۴۲۳ق) *فقه المعاملات*، قم: دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، چاپ اول.
- _____ . (بی تا) *حاشیه المظفر علی المکاسب*، قم: حبيب، چاپ اول.
- _____ . (۱۳۸۸) *فقه مدنی*، تهران: مجد، چاپ اول.
- _____ . (۱۳۷۳ق) *منیة الطالب فی حاشیه المکاسب*، تهران: المکتبه المحمدیة، چاپ اول.

- نجفی ایروانی، علی بن عبد الحسین. (۱۴۰۶ ق) *حاشیه المکاسب*، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، چاپ اول.
- نجفی خوانساری، موسی بن محمد. (۱۳۷۳ ق) *رسالة فی قاعدة نفی الضرر*، تهران: المكتبة المحمدية، چاپ اول
- نجفی، محمد حسن. (۱۴۰۴ ق) *جواهر الکلام فی شرح شرائع الإسلام*، بیروت: دار إحياء التراث العربی، چاپ هفتم.
- نراقی، مولی احمد بن محمد مهدی. (۱۴۱۵ ق) *مستند الشیعة فی أحكام الشریعة*، قم: مؤسسه آل البيت عليهم السلام، چاپ اول.
- همدانی، آقا رضا بن محمد هادی. (۱۴۲۰ ق) *حاشیه کتاب المکاسب*، قم: انتشارات جناب مؤلف، چاپ اول.